

سمفونی آتش و باد

روایت بازدید از بزرگترین پالایشگاه میعانات گازی جهان

قول داده بودیم که به رسم دانشجویی بگردیم دنبال جواب سؤالی که اول راه پرسیدیم. کی یادش مونده؟
مجال ندادم و خودم جواب را قبل از همه دادم.

چرا کشوری که هم ظرفیت‌های خشکی داره و هم ظرفیت‌های دریا، این همه زمینه فتح نشده داره؟

این همه چالش داره؟ چرا کشوری که می‌تونه با تکیه به توان داخلی خودش کاری کنه تا از عالم بی‌نیاز بشه، به‌روزی درآوردیم که تا چند سال قبل یکی از رئیس‌جمهورش می‌گفت که باید آب خوردنش هم توی به جای دیگه برایش حل کنن؟! گذاشتم تا خوب سؤال‌ها رسوب کنند.

هر تصویر، داستانی برای گفتن داره.

نشست ردیف آخر. مهندس‌های شرکت و کادر برنامه ریختند دور و برش اما بلند بشو نبود. با همان ته لهجه یزدی که در کلامش مانده بود می‌گفت فرقی ندارد، اما دست‌آخر به زور نشانندش ردیف اول. به نظرم رسید بیشتر ۵۰ بهار را دیده باشد. زمانی که قبل از اردو رفته بودم تا از مدیران پالایشگاه مصاحبه بگیرم، مدام لبخند روی صورتش بود، حتی الآن که ماسک روی صورتش را پوشانده بود، چروک‌های گونه‌ها و گوشه‌های چشم‌هایش خبر از لبخند روی صورتش می‌دادند. با صلوات جمعیت، صدای قرآن میان باد پیچید. بچه‌ها دیگر روی صندلی‌ها نشسته بودند و آن اندک جمعیتی که دست از عکس گرفتن برنمی‌داشتند، با سر و صدای کادر اردو به سمت صندلی‌ها کشیده شدند. قرآن که تمام شد، ایستاده بالای تپه، رو به نمای کلی پالایشگاه، همه با هم سرود ملی را خواندند.

قبل برنامه فکر می‌کردم چه دکوری برای این مکان که برای ما حکم قله خودباوری را داشت مناسب است. حالا می‌دیدم که انگار بهترین دکور همان قابی بود که بیست و هفت هشت ساله‌های ایرانی عمرشان را پایش گذاشته بودند. تصویر کل پالایشگاه با چراغ‌های روشنش که زمین را پرستاره کرده بود. سرود که تمام شد، شعار اردو را در میکروفن زمزمه کردم و از روی سن بالا رفتم. «ما برای آنکه ایران گوهری تابان شود، خون دل‌ها خورده‌ایم.» گذاشتم تا باد، تک‌تک کلمات را به گوش بچه‌ها برساند. صحبت‌هایم را این‌طور شروع کردم:



سید
حمیدرضا میری

نویسنده

”

ما برای آنکه ایران گوهری تابان شود، خون دل‌ها خورده‌ایم

